

# داستان‌های فکری

## برای کودکان ایرانی (۶)

ویرایش دوم

دکتر رضاعلی نوروزی

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

دکتر منیره عابدی درجه



ایران

## تونیکی می‌کن و در دجله انداز

فتح، پسر کوچکی بود، اما چیزهای زیادی می‌دانست و خیلی هم باادب بود. او در بغداد، برای خلیفه کار می‌کرد. خلیفه، فتح را خیلی دوست داشت و گاهی با خودش فکر می‌کرد: «چه خوب بود آگه من یه پسر مثل فتح داشتم». چون خلیفه هیچ فرزندی نداشت، بالاخره تصمیم گرفت فتح را مثل پسر خودش بزرگ کند. به خاطر همین، دیگر اجازه نداد فتح کار کند. برای او لباس‌های زیبا خرید و دستور داد یکی از اتاق‌های خانگی خودش را به او بدهند. در این اتاق هر چیزی که ممکن بود یک پسر کوچک نیاز داشته باشد پیدا می‌شد. از آن به بعد، فتح پسر خلیفه بود و دیگر کار نمی‌کرد. او درس می‌خواند و چیزهای جدید یاد می‌گرفت. گاهی هم برای بازی و تفریح بیرون می‌رفت. خلیفه یک نفر را مأمور کرده بود که همیشه در کنار فتح باشد و از او مراقبت کند.

یک روز فتح در کنار رود دجله بازی می‌کرد. ناگهان چند پسر بچه را دید که لباس‌هایشان را درآورده‌اند و دارند شنا می‌کنند. کمی به آنها نگاه کرد. بعد به مردی که مراقب او بود گفت: «معلومه خیلی بهشون خوش می‌گذره. کاش منم شنا بلد بودم.»

